



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و نهم



اشعار و مطالب زیر که با شما به اشتراک می‌گذارم برگرفته از برنامه‌های گنج حضور شماره ۹۷۸ الی ۹۸۳ می‌باشد:

مصطفی ناظمی

رنجور و کلان پیرزن و ناوستا

هر سه استادند ولی در روستا

هر سه ظاهر را شناسند و به ذکر

روی خود مالند و می‌گویند چه بکر

آن زنک از عشر قرآن بر کند

عشرها چون عطر بر تن می‌زند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۳

آن یکی رنجور شد سوی طیب

گفت: نبضم را فرو بین ای لیب

مصطفی ناظمی

در پی طاووس و عشر و حالت‌اند

غافل از عشق و دلیل خلقت‌اند



مصطفی ناظمی

هر سه مآئند مُشک را بر رویِ حال

در پیِ ذِکْرند و حرف و قیل و قال

نیست اندر خانه‌شان آبی و نان

پس بیاید ریستن بر ذِکْرشان

پس اگر ذِکْرِ بگویی بی عمل

تو چو کمپیری به دنبالِ ذِکْر

چون که رو گرمی نماید دلِ جُمود

عاریت باشد هر آنچه می نمود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۴

گرمیِ عاریتی نَدهد اثر

گرمیِ خاصیتی دارد هنر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۳

کور چون شد گرم از نورِ قَدَم

از فرح گوید که من بینا شدم



مصطفی ناظمی

بر زبانت نامِ حق و شعرِ او

مرکزت عاری ز فعل و فکر او

جای اذکارِ الهی مرکز است

هرچه کاری جای دیگر گُلخن است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶

پس کلامِ پاک در دل‌های کور

می‌نپاید، می‌رود تا اصلِ نور

مصطفی ناظمی

گر نگیرم اصلِ نورِ الحقِ خرم

فرصتم کوتاه و روید خرویم

خروِب آر روید، بریزد مسجدم

چون که خوانم ذکر، بیرون از دلم

از درون خوان ذکر و کن ماهیتی

ذکر و فعلت راست کن، ماهیت



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

راست کن اجزات را از راستان

سر مکش ای راست‌رو، ز آن آستان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸

دم بخور در آب ذکر و صبر کن

تا رهی از فکر و وسواس کهن

مصطفی ناظمی

اذکروا الله گو امین آ، بی غرض

تا کزین ذکر ارجعی آید عوض

ذکر بی فعل همچو لاجول ولاست

ذکر خادم گونه کمپیر ماست



مصطفی ناظمی

باز گوید الله ستار ما

هر که نخرید این سه هستم من گدا

آن گدایی از برای طبّ اوست

چون که علت داند و ستار خوست

آن گدا نه آن که ما پنداشتیم

مشتري عامی اش انگاشتیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶

کالهی که هیچ خلقش نگرید

از خَلَاقَت آن کریم آن را خرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷

هیچ قلبی پیش او مردود نیست

زآنکه قصدش از خریدن سود نیست



مصطفی ناظمی

او ز ستاری خرید و ماقلی

ما ودَعَكِ گفت و الله اشتری

نیست از بهر نیازش این خرید

چون که آید از درش رحمت مزید

قسمت مشترکی که رنجور، پیرزن سالخورده و خادم دارند، این است که همه‌شان چسبیدند به ظاهر. در برنامه گنج حضور طی چند برنامه اخیر این موضوع مرتب تکرار شد تا من فهمیدم که مشکل این سه شخص در خود من هم هست. فهمیدم حتماً من توی سطح و ظاهر ماندم که دارد برایم تکرار می‌شود تا بشنوم و ظاهر را ببندازم، پس موضوع این است که نباید توی ظاهر گیر کنیم. موضوع این است که ما از ظاهر گذر کنیم، از سطح گذر کنیم و به دل اصلی مان پی ببریم و سعی کنیم روی مرکزمان کار کنیم.

در این داستان‌ها پیرزن به دنبال ظاهر خودش بود و از عشرهای قرآن می‌گند و به صورت خودش می‌زد تا زیبا به نظر بیاید. در داستان رنجور هم شخص رنجور حواسش به نبضش بود، حواسش به حال جسمی و سطحش بود و از دل اصلی‌اش بی‌خبر بود. در داستان خادم و صوفی هم خادم حواسش به سطح بود، چون ذکر را به صورت ظاهری می‌گفت ولی در عمل کاری انجام نمی‌داد. خادم فقط لاحول می‌گفت، ولی کار نمی‌کرد. پس این سه شخص رنجور، پیرزن کلان و خادم با هم نقاط اشتراک زیادی دارند که مهم‌ترینش گیر کردن توی سطح و قشر است.

پس مفهوم مشترک مثنوی‌های اخیر که در برنامه گنج حضور اجرا شد این است که از سطح، ظاهر و ذهن گذر کنید.



فهمیدیم که رنجور، کلان پیرزن و خادم هر سه‌شان در روستای ذهن گیر کرده‌اند، در جایی گیر کرده‌اند که هیچ چیزی برای ارائه به خودشان و دیگران ندارند، در جایی گیر کرده‌اند که با سبب‌سازی فقط می‌توانند چیزهای ظاهری را ببینند، در جایی گیر کردند که فقط ذکر ظاهری می‌گویند، ولی در عمل کاری انجام نمی‌دهند. قدمی برای به حضور رسیدن بر نمی‌دارند، در جایی گیر کرده‌اند که آن‌جا خودشان را استاد، فیلسوف و دانشمند می‌بینند و ایرادات خودشان را نمی‌بینند که بخواهند خودشان را اصلاح کنند، در جایی گیر کردند که مدام در پی ذکر گفتن ظاهری هستند و حرف‌های ذهن را برتر از هر چیزی می‌دانند.

هر سه این اشخاص غافل از دلیل خلقت هستند، غافل‌اند از این که خداوند می‌خواهد خودش را از طریق ما بیان کند، غافل از عشق هستند. پس اگر ما هم غافل از عشق هستیم، مثل آن پیرزن نیتمان از ذکر گفتن فقط به دست آوردن چیزهای این جهانی هست، ذکر می‌گوییم و دعا می‌کنیم که خداوند همانیدگی‌هایمان را بیشتر کند، هر چه سن و سالمان بیشتر می‌شود شهوت به دست آوردن همانیدگی‌ها در ما بیشتر می‌شود. حتی اگر ما نتوانیم از آن همانیدگی استفاده کنیم، باز هم شهوتش را داریم. مثالی که این‌جا داشتیم همین پیرزن بود که توی نودسالگی به دنبال رابطه با مرد جوان بود، در صورتی که اصلاً برایش کارایی نداشت و توان انجام این کار را نداشت، اما به صورت کامل شهوتش را داشت.

پس خیلی وقت‌ها ما دعا می‌کنیم و ذکر می‌گوییم برای این که زندگی همانیدگی‌های ما را بیشتر کند. فهمیدیم ما ذکر و اشعار مولانا را می‌خوانیم فقط برای این که حالمان خوب بشود، برای این که سطحمان گرم بشود و احساس سرخوشی سطحی کنیم، ما مثل پیرزن می‌خواهیم جسممان را از ارضا کنیم و جسممان را گرم کنیم، شاید سطح ما گرم بشود، ولی این گرمی به صورت موقت و قرض گرفته شده از اشعار مولانا است، شاید گرمی را در سطح بگیریم، ولی هنوز مرکز ما جامد هست و سفت چسبیدیم به همانیدگی‌هایمان.



مصطفی ناظمی

چون که رو گرمی نماید دل جمود

عاریت باشد هر آنچه می نمود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۴

گرمی عاریتی ندهد اثر

گرمی خاصیتی دارد هنر

ما غافل هستیم از این که باید با این اشعار زنده بشویم. غافل هستیم که ما باید این اشعار را عملی استفاده کنیم تا مرکز ما گرم بشود، تا گرمای ما ذاتی بشود و آفتاب درون ما بالا بیاید. برای همین هست که جناب مولانا می گویند باید این اذکار و اشعار را در مرکزمان استفاده کنیم و اگر ذکر را جایی غیر از مرکز بکاریم، مثل این هست که داریم روی کتابت گلخن گل می کاریم. این کار معادل ذکر گفتن افراد منافق است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نام حق و، در جان او

گندها از فکر بی ایمان او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰

ذکر، با او همچو سبزه گلخن است

بر سر مبرز گل است و، سوسن است



تا موقعی که ما در ذهنمان گیر کردیم و درگیر سبب‌سازی‌های ذهن هستیم کور هستیم و نمی‌توانیم اصل نور و اصل معانی این شعرها را بگیریم. شاید وقتی یک کم شعر می‌خوانیم گرم بشویم، منتها همین گرمی را هم می‌خواهیم بدهیم به من ذهنی که از آن خوراک کند، پس با همین یک کم شعری که می‌خوانیم می‌خواهیم بگوییم به‌به من چقدر شعر مولانا بدم و می‌خواهیم از آن‌ها استفاده ابزاری به سود من ذهنی بکنیم. برای همین جنبه مولانا می‌گویند ذکر خدا را گفتن کار من ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْکُرُ وَاللَّهِ، کَارِ هَرِ اَوْبَاشِ نِیْسْتِ

اِرْجِعِ بِرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِیْسْتِ

ابیات جناب مولانا مثل مُشک هستند، این‌ها را نباید به تن مالید، باید به دل مالید تا بتوانند روی ما کار کنند، تا بتوانند یک همانیدگی را به ما نشان بدهند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۷

مُشْکِ رَا بِرِ تَنِ مَزَنِ، بِرِ دَلِ بِمَالِ

مُشْکِ چِه بُوَد؟ نَامِ پَاکِ ذَوَالْجَلَالِ

ما باید بدانیم فرصت ما برای ارجعی محدود است، فرصت ما برای این که بتوانیم به‌عنوان امتداد زندگی قائم بر پاهای زندگی بشویم کوتاه است و فرصت ما برای زنده شدن به زندگی کوتاه است، چون این من‌ذهنی خروّب خیلی سریع دارد رشد می‌کند! در نتیجه ما خیلی سریع‌تر باید اصل نور را بگیریم و به مرکزمان بگذاریم، ما باید این اشعاری که جناب مولانا گفته و از فضای آن طرفی آمده را بگیریم و روی خودمان به‌صورت عملی پیاده کنیم، نباید اجازه بدهیم این من‌ذهنی که



خَرُوب است شروع به رویدن در مسجد و فضای یکتایی ما کند. ما باید از هر لحظه و ثانیه استفاده کنیم و روی خودمان کار کنیم.

مصطفی ناظمی

گر نگیرم اصلِ نورِ اَلْحَقِّ خَرَم

فرصتم کوتاه و روید خَرُوبم

ما باید از هدایت‌های زندگی که برایمان آورده، صد درصدی استفاده کنیم، باید کلیه اجزای خودمان را هم‌راستا کنیم با اشعار آدم زنده‌به‌حضور مثل مولانا، باید بدون سرکشی این راه را ادامه بدهیم، نباید بگوییم این بیت با سبب‌سازی ذهن من هماهنگ نیست، نباید شخصی مثل مولانا را امتحان کنیم یا از او ایراد بگیریم و عقل خودمان را بالاتر بدانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

راست گن اجزات را از راستان

سر مکش ای راست‌رو، ز آن آستان

ما نباید با ذکرهایمان دنبال خواسته‌های دنیایی و غرض‌های مادی باشیم. ما باید صمیمانه ذکر بگوییم، صادقانه ذکر بگوییم، باید بدون غرض و چشم‌داشت از زندگی ذکر بگوییم، باید آمین بیایم پیش مولانا، بدون هیچ ریایی و منافق بودن. این‌گونه ذکرها هستند که می‌توانند فکر ما را به جنبش دریاورند و فکر آن طرفی را جاری کنند به زندگی ما، می‌توانند خورشید درون ما را بالا بیاورند.



ما باید صبر کنیم، ذکر بگوییم، صبر کنیم، ذکر بگوییم، صبر کنیم و صبر کنیم و قانون جبران را رعایت کنیم تا بتوانیم از این من‌ذهنی هزارساله نجات پیدا کنیم و بتوانیم قائم بر هشیاری اولیه خودمان بشویم، آن وقت است که می‌توانیم پیغام ارجعی را بگیریم آن وقت است که بها و عوض ما می‌شود ارجعی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸

دَم بخور در آبِ ذکر و صبر کن

تا رهی از فکر و وسواسِ کُهن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آید سوی اهلِ راز

وا رهید از سرگله مانند باز

مصطفی ناظمی

اذکروالله گو امین آ، بی‌غرض

تا کزین ذکر ارجعی آید عوض

ما اگر اشعار مولانا را بخوانیم، ولی همانندگی‌ها را نیندازیم و یا اشعار مولانا را به‌عنوان ذکر بخوانیم، ولی در عمل و کار استفاده نکنیم، در این صورت مثل خری هستیم که لاحول خورده، یعنی در عمل اشعار را روی مرکز پیاده نکردیم و واقعاً غذای معنوی نخوردیم. این‌جا دیگر هرچقدر هم بخواهیم خودمان را معنوی جلوه بدهیم و بگوییم این خر معرکه است، مردم می‌بینند که خر ما دارد لنگان لنگان راه می‌رود.



این خودش یک معیاری هست که بفهمیم داریم کار را درست انجام می‌دهیم یا غلط، یعنی اگر هنوز می‌لنگیم و مثل خر صوفی شب و روز سجده می‌کنیم، هنوز داریم لاجول می‌خوریم، هنوز از کار عملی و قانون جبران غافلیم. پس اگر فقط شعر بخوانیم و ذکر ظاهری بگوییم، به خودی خود کاری نمی‌کند تا وقتی که ما مرکزمان را دست‌نخورده نگه داشتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۰

چونکه قوتِ خر، به شبِ لاجول بود

شبِ مُسَبِّح بود و، روز اندر سجود

باز با همه این حرف‌ها که ما منافق هستیم و ذکر و عملمان هم‌خوانی ندارد و هنوز این ذهن را ول نکردیم، باز هم خدا ما را فراموش نکرده، خداوند عیب‌های ما را می‌پوشاند، خداوند باز مشتری ما است، خداوند با ما نمی‌جنگد، باز هم خداوند همه‌جوره دنبال ما است، جناب مولانا همه‌جوره دنبال ما هستند و بهترین شعرها را برای ما گفتند. جناب مولانا همه‌جوره منت ما را می‌کشند، ایشان آمدند غزلیات را گفتند، شش جلد مثنوی را گفتند و کم نگذاشتند برای ما و این‌ها همه نشانه‌های این است که زندگی و انسان‌های به‌حضوررسیده دنبال ما هستند، ولی ما قدرشان را نمی‌دانیم. آن‌ها همه‌جوره خریدار ما هستند، گدایی ما را می‌کنند، منت ما را می‌کشند، ولی ما غافل هستیم و فکر می‌کنیم آن‌ها محتاج ما هستند و ناز می‌کنیم. اما این خریداری و گدایی به‌علت نیاز آن‌ها نیست، چون آن‌ها نیازی به ما ندارند، بلکه به‌خاطر «رحمت اندر رحمت» بودنشان هست، به‌خاطر عشق بی‌نهایتشان هست، آن‌ها فقط می‌خواهند عشق و رحمت بیشتر را به سر ما و این جهان بریزند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶

کالهی که هیچ خلقش نگرید

از خلاقیت آن کریم آن را خرید



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷

هیچ قلبی پیش او مردود نیست

زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

مصطفی ناظمی

او ز ستاری خرید و ماقلی

ما ودَعَكْ گفت و الله اشتری

نیست از بهر نیازش این خرید

چون که آید از درش رحمت مزید

درنهایت امیدوارم با این همه تکرار که روی مبحث ظاهر داشتیم، این سطح را بگذارم زمین و به دل اصلی ام بچسبم و جلوی این همه رحمت و عشق را نگیریم و هر لحظه آدم باشد این من هستیم که به جناب مولانا نیاز دارم.

آمین ♥

مصطفی از گلپایگان

با سلام

خلاصهٔ غزل ۱۵۱ از برنامهٔ ۹۷۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱

سَر برون کن از دریچهٔ جان، بین عشاق را

از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُساق را

*صَبوحی: نوشیدن شراب در بامداد

*فُساق: جمع فاسق، بدکاران، بیهوده‌کاران

ما از جنس هشیاری بی‌فرم، امتداد خدا هستیم. منتها به ذهن افتاده‌ایم و به نقش و نگار ذهن نگاه می‌کنیم. مولانا می‌گوید ای انسان، سرت را از دریچهٔ مردگی ذهن بیرون کن و از دریچهٔ جان مرکز عدم عاشقان را ببین که به خدا زنده شده‌اند. درواقع همهٔ انسان‌ها از جنس عاشقان هستند و می‌توانند به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوند. پس بدان و آگاه باش که خداوند این لحظه شراب صبحگاهی می‌دهد، شرابی که به صورت «رحمت اندر رحمت» است. از این شراب نور و آگاهی اول خودت بخور، به زندگی ارتعاش کن و با ارتعاش به زندگی و مستی آن من‌های ذهنی را با خوش اخلاقی آگاه کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱

از عنایت‌های آن شاهِ حیات‌انگیز ما

جانِ نو ده مر جهاد و طاعت و انفاق را



وقتی شراب را از دست شاه گرفتی و به زندگی ارتعاش کردی در این صورت عنایت‌های خداوند به صورت شادی بی سبب و شور و مستی می‌آید. بنابراین هشیارانه در راه خدا تلاش کن تا به او زنده شوی. عبادت و بخشش را با حضور انجام بده و متصل به خداوند باش و در این راه از مردم تأیید نخواه، بی‌ریا به مردم کمک کن و قانون جبران را رعایت کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دستگیر

سر بُردن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟

ای دل من، وقتی متصل شدی به شاه حیات‌انگیز رحمت او دست تو را گرفت، دیگر چه نیازی به عقل جزوی من ذهنی داری؟ چرا نباید سر من ذهنی را قربانی کنی و عقل خرد کل را بگیری؟ باید به زندگی اعتماد کنی و نترسی. عقل کل که همه کائنات را اداره می‌کند، قطعاً تو را هم اداره می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه

نقش‌ها می‌رُست و می‌شد در نهان، آن طاق را

وقتی سر من ذهنی را قربانی کردی آسمان درونت باز شد و از ایوان مرکز عدم دیدی و به زندگی اعتماد کردی در این صورت در فضای باز شده خداوند را می‌بینی که مانند ماه می‌درخشد و زیبا است. متوجه می‌شوی که به طور نهانی این چشم حسی نمی‌بیند. نقش‌ها می‌روید و می‌رود و تو تبدیل می‌شوی و این کار زندگی است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

غلبه جانها در آنجا پشت پا بر پشت پا

رنگ رخها بی زبان می گفت آن اذواق را

*پشت پا بر پشت پا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت

*اذواق: جمع ذوق

پس غلبه جانها دیگر غلبه من ذهنی و درد نیست، بلکه انسان زنده به زندگی و زنده به جان است و این غلبه جان پشت سرهم صورت می گیرد و می تواند در همه انسانها صورت بگیرد. بنابراین تجربه زندگی را لزومی ندارد به زبان بیاوریم، چون انعکاسش در بیرون بدون این که با آن همانیده بشویم از ما ساطع می شود و مزه زندگی را در درون می چشیم و زندگی را زندگی می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

سرد گشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع

چون بدیدندی به ناگه ماه خوب اخلاق را

این ذوق مستی و حال خوب و رقص با آهنگ کائنات و گوش دادن به پیغام زندگی وقتی شروع می کند حالت مادی به خود گرفتن دل انسان سرد می شود، وقتی ناگهان چشمش دوباره به آن شاه می افتد و دوباره از جنس او می شود، این شاه خوب اخلاق است هم روشنی دارد و هم خرد. و اگر این انبساط در ما عادت شود لحظه به لحظه آدم جدیدی تولید می شود و این پایان ندارد، بی نهایت است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

چون بدید آن شاه ما بر در نشستہ بندگان

وآن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را

وقتی آن شاه خوب اخلاق متوجه این بشود که ما از من ذهنی ناامید شده‌ایم و با من ذهنی تلاش نمی‌کنیم و عقل من ذهنی را که از همانیدگی‌ها می‌آید را در صف نقصان نشانده‌ایم و با تسلیم و فضاگشایی بر در او نشسته‌ایم و منتظر عنایات او هستیم و مشتاقیم به او زنده شویم، ولی این من ذهنی شکلی دارد که مشتاقان را ناامید می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک

چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را

*اغلاق: جمع غلق به معنی قفل و چفت و کلون. اغلاق: بستن، دربستن

شاه هر لحظه ببیند که ما از من ذهنی ناامید شده‌ایم و تسلیم هستیم در برابر اتفاق این لحظه و ذهن را به مرکزمان نمی‌آوریم، من ذهنی را که مانند در بسته بین ما و زندگی قرار گرفته را می‌شکند و ما را از زندان ذهن آزاد می‌کند و دیگر چشم ما بند یا قفل من ذهنی را نمی‌بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد

کآنچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را

*احراق: سوزاندن

و ذرات این من ذهنی خرد شده که زندگی ما در آن جا به تله افتاده بود سبز و تازه و آزاد شد و این نشان می‌دهد که وقتی ما فضا باز می‌کنیم، دست شاه برای دستگیری، برای آبادانی می‌آید و هر کاری که محصول شاه نباشد سوزاندنی و دورانداختنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

جامه جانی که از آب دهانش شسته شد

تا چه خواهد کرد دست و منت دقاق را؟

*دقاق: کوبنده، جامه شوی که جامه را می‌کوبد.

وقتی با فضاگشایی من ذهنی ما صفر می‌شود، لباس جان ما که آلوده به همانیدگی‌ها است با آب وصال او شسته می‌شود، و تبدیل به حضور می‌شود. در این صورت دیگر منت دست رخت‌شوهای من‌های ذهنی بیرون را نمی‌کشیم که با تنبیه و درد می‌خواهند جامه ما را بشورند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

آن که در حبسش از او پیغام پنهانی رسید

مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را

*اطلاق: رها کردن، آزاد کردن



ما که در حبس من ذهنی هستیم و با عقل آن کار می‌کنیم و هنوز ناامید نشده‌ایم، اگر یک دفعه فضاگشایی کنیم و پیغام پنهانی خداوند به ما برسد، مانند یوسف مست آن پیغام می‌شویم. در این صورت دیگر وعده‌های رهایی ذهن در آینده را نمی‌پذیریم و از این لحظه ابدی دور نمی‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

بوی جانش چون رسد اندر عقیمِ سرمدی

زود از لذت شود شایسته مر اَعْلَاق را

*عقیمِ سرمدی: نازای فطری، آن کس که طبعاً عقیم است.

*اَعْلَاق: جمعِ علق به معنی انبان و هر چیز گرانبها، کنایه از حامله شدن.

درست است که من ذهنی نازا و بدون زندگی است، اما اگر ارتعاش زندگی به دماغش برسد، با مولانا قرین شود، در درون متوجه لذت این ارتعاش می‌شود و شروع می‌کند به تغییر، به زایش نو و هرچه فضا بازتر شود، خلاق تر می‌شود و به آدم جدیدی تبدیل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

شاهِ جان است آن خداوندِ دل و سر، شمسِ دین

کشِ مکان، تبریز شد آن چشمهٔ رَوَاق را

*رَوَاق: ناب و خالص، پاک



با عمل کردن به این غزل فضای درون ما باز می‌شود و آن طاق و ایوان و شاه خودش را به ما نشان می‌دهد. به شرطی که از من ذهنی ناامید بشویم و و بندگی و اشتیاق زنده شدن به او را داشته باشیم. در این صورت خداوند به صورت آفتاب از فضای گشوده‌شده درون ما طلوع می‌کند و از برکت آن ما تبدیل به چشمه نابی می‌شویم که عشق و خرد و شادی بی‌سبب از ما جاری می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

ای خداوندا برای جانت در هجرم مکوب

همچو گربه می‌نگر آن گوشت بر معلاق را

*معلاق: دستگیره، قناره، هر چیزی که بدان چیزی را بیاویزند.

ای خداوند، به خاطر جان خودت که من هم امتداد تو هستم مرا در جدایی مکوب، عقل من ذهنی‌ام را در نظر نگیر و از مرکز طلوع کن تا به مقصودت که زنده شدن من به بی‌نهایت تو است برسیم. من آگاهم به این که اگر با من ذهنی عمل کنم، درد خواهیم کشید و دست من ذهنی‌ام به حضور نخواهد رسید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

ورنه از تشنیع و زاری‌ها جهانی پُر کنم

از فراق خدمت آن شاه، من آفاق را

*تشنیع: بدگویی و رسوا کردن، در اینجا سخنان گلایه آمیز و آتشین زدن

در این دوری از زندگی جهان را از ناله و شکایت پُر می‌کنم و از خدمت به شاه محروم می‌شوم و افقی که شاه تبریز باید طلوع کند را با من ذهنی تاریک می‌کنم. خدایا، این کار را با من نکن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

پرده صبرم فراقِ پایدارت خرق کرد

خرقِ عادت بود اندر لطف، این مخراق را

*خرق کردن: پاره کردن، شکافتن

*خرقِ عادت: خلافِ عادت

*مخراق: بزرگواری، سخاوتمند، کاردان و باتجربه

من ذهنی در خداوند است که بسته است. اگر از آن استفاده نکنیم، خداوند آن را می شکند و از خرده ریزه های آن وجود ما سبز می شود. بنابراین آهنگ صبر و فضاگشایی های پی در پی این جدایی پایدار را پاره می کند و این با خوش اخلاقی و لطف امکان پذیر است.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه اردبیل



سلام

برگرفته از برنامه ۹۷+ گنج حضور، غزل شماره ۲۸۷۴ از دیوان شمس مولوی:

در این لحظه فضا را باز می‌کنم، عقل من ذهنی را بی‌کار می‌کنم، تا بتوانم ندای زندگی که می‌گوید هر چه زودتر به خانه اصلی‌ات برگرد را بشنوم. بسیار خوشحالم که زندگی کینه ندارد و نمی‌خواهد انتقام سال‌هایی که در ذهنم بودم را بگیرد. بسیار خوشحالم که بزرگانی چون مولانا چراغ در دست منتظر من هستند تا دست و پای من ذهنی‌ام را کنار گذاشته و با پر حضور به‌سویشان بپریم.

حالا که چنین فرصتی بعد از هزاران قرن نصیب من شده کفر است خودم را محروم کنم، پس فرق بین کافر و مسلمان هم معلوم شد.

البته این مسلمانی نشانه‌ای دارد، که به هر سروصدای من ذهنی خودم از جا کنده نشوم و من‌های ذهنی را خبردار نکنم. از افکار شیطانی که هر لحظه مرا تهدید به مرگ و از دست دادن همانیدگی‌ها می‌کنند نترسم و در کسری از ثانیه از آن‌ها جدا شوم.

ذهن بدون ناظر یا همان من ذهنی از هر کس و هر چیزی می‌خواهد سوژه‌ای برای ایجاد غم درست کند و راز زندگی را بدزد و مرا گول و نادان کند. ای زندگی، حالا دیگر می‌دانم اگر نگاه چپ به من بیندازی، می‌خواهی مرا از یک همانیدگی آگاه کنی و نگاه کژ تو از شیرین‌بیانی‌ات است نه از کینه‌ات.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

شمس تبریز، خیالت سوی من کژ نگریست

رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری



با تشکر

سیمین از تهران



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

پروردگارا، مرا لحظه‌ای به خود وامگذار. وقتی که از تو دور می‌شوم، می‌بینم که چگونه در زیر ظاهر آرامم خشم نهفته است، باید که شیرمرد باشی که این خشم را فروبنشانی و تو هنوز در اول راهی. «راهی پر از بلاست، ولی عشق پیشواست» و «لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب» به سوی تو می‌آیم، دستم را بگیر! مرا بپذیر ای بخشنده مهربان، بر خود ستم کرده‌ام و به پای ماچان آمده‌ام، دستم را بگیر و لحظه‌ای مرا به خود وامگذار که تو مرا کفایت می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی

در این فضای لایتناهی با تو خوشم و به سوی تو برمی‌گردم. «خُنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو»، آن دم که فقط عاشق توام و تو جان منی و من جان تو، ای نور دیده‌ام از من جدا نشو، از من جدا نشو!

با سپاس

مهستی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com